نعم المولی و نعم النصیر

مثنوی ضمیمهٔ فیض

در مطبع مرتضوی حلیهٔ طبع پوشید

چشم دارم که ز جوشش ناله / لب بود در گرو تبخاله

سینه مجمر دلم اخگر گردد / ریشه ام بال سمندر گردد

در غمت بیدل و بیتابم / تا به هم بی خور و بی خوابم

غم به تاراج برد صبر از دست / شیشهٔ رنگ درین شیشه فروشند شکست

یکدم اندوه تو فرصت ندهد / یک نفس درد تو رخصت ندهد

قابل خستگی خویشم کن / زخمی ریزه جگر ریشم کن

یارب این حمد و مناجات پذیر / گفتهٔ رند خرابات پذیر

چشم این نیست که فیض مظلوم / گردد از فیض قبولش محروم

در نعت سرور کائنات

داغم از عشق محمد داغم / گل عباسی آتش باغم

جان نزارم که دم و دود من است / گر شود صرف غمش سود من است

او که سلطان جهان جان است / راحت جان جهان جان است

خسرو انفس شاه آفاق / زیر پا فرش همه و بالا طاق

برتر از غایت اوج ایوانش / بوسه بر در زند کیوانش

وسعت ملک وی از حد بگذشت / فلک اینجاست چو طاسی در دشت

هر کجا گرم سخن در گذرد / موج آب گهر از سر گذرد

گر بانجا زبان بگشاید / هر چه ممکن نبود بنماید

عرصه دامان محیط افلاک / در کشد در بغل مرکز خاک

در با طناب سخن بر خیزد / قطره سرمایه دریا ریزد

زلف تقریرش اگر بگشاید / نگره عقد خفا بنماید

عالم از نسخه فیضش سیراب / رحمتش داده نصیبی بسحاب

رحمتش نیم کرشمه فرمود / بر دلم علم در فیض گشود

بود آرام گه مرکز خاک / او رساندم بمحیط افلاک

من بشاگردی او بنیادم / فخر در کون و مکان میبایم

از جهانگردی آزادی من / دارد او ننگ استادی من

هستم از مدرسه باز جسته / زین تعلیم تعلم رسته

مدتی گرم تعلم بودم / وه چه گرمی که در وهم بودم

آخر از علم گسستم پیوند / باز گشتم بسفر پیمان بند

می کنم شام و سحر سیر بلاد / آنچه خواندم همه ادهم بر باد

هستم از خویش و برادر مهجور / مولد از من چو من از مولد دور

تلخیش سوخته ناف منصور — گشته عطار ز بویش مخمور
سر بسر جود و سراپا جودت — بنده فقر و اسیر وحدت
روز و شب محو عبادت بودی — گرم تحصیل سعادت بودی
بر نسیم دم آن مست الست — گل تسبیح شکفتی در دست
دهنش حلقه میم معبود — چین پیشانی ازین سجود
پنجه چون پنجه خور نور آگین — سبحه برهم زن عقد پروین
سرو باغ چمن حسن قبول — لاله آل گلستان بتول
دانه از ماه و امام از ناهید — رشته از تار شعاع خورشید
من و او شام و پگاه و شب و روز — هر دو بودیم بهم بزم افروز
دل با شفتگی ز راه نداشت — دل فریاد و سر آه نداشت
ناخن و سینه موافق با هم — دست با جیب برآید با هم
چشم در سرزنش ابر نبود — درد تاراج ده صبر نبود
صبح سید چو شهید مهر نگاه — دامن شام بدامان پگاه
دل نه چیزیست که فریاد کند — وای اگر گله بنیاد کند
آسمان در پی بیداد نبود — خانه سوز دل ناشاد نبود

طفلیش تلخ و ترش خو دارد | از شنیدنش سر که برابرو دارد
دست بیداد و نسازد کوتاه | گوش شب در روزکنی ناله و آه
خصم انصاف و بد خواه ستم | مونس زخم و عدوی مرهم
دیر پیوند و بتی کم آمیز | زود رنجی صنمی طبش گریز
ربط دارد به رمیدن خویش | نشود رام کشیدن لوسش (?)
همه لطف و همه حسن و همه ناز | همه غنج و همه طور و انداز
شوخ چشمی همه سر تا بقدم | فتنه دهر و بلای عالم
شوخی و غنج و دلالی دارد | هر چه دارد بکمالی دارد
نامی طرز بطرزی دیدن | موجب خصم وفا گردیدن
صبر عشاق بغارت برده | آنچه برده بشارت برده
زشتی نیست که در خویش نیست | خوبی نیست که در رویش نیست
شیشه حسنی است که گشت صفا | می کند صبح بهشت والا
بنده ماه جبینش خورشید | پیش رویش نشود صبح سفید
عالمی روی دل افروز سرشت (?) | ناف خور حسن گل سرشت (?)
نیم نظر برخ پاکش انداز | گوش گل بال د سجا کش انداز

خال در گلشن خوبی جاوش — سو دلاویزتر از زلف عروس

سبز شد جوش شمیم مویش — می‌فتد مست نسیم کویش

چشمهٔ حسن ز لطافت خود رویش — با لطف و صفا گردن گوش

جلوهٔ صبح بنا گوش ببین — خوبی بگیر در آغوش ببین

تازگی حلقه بگوش بدنش — برگ گل داغ ز ره پیرهنش

برگ گل گر بود پردهٔ گوش — نازک اندامی جانانه نیوش

تنگ شد دیدهٔ سخن در گوشش — پرتوش بار بود بر دوشش

خود در آغوش چه گیرد تنگ — کو در آغوش قبا بار درنگ

نشنود بانگ شکست شیشه — دارد از صدمه بانگ اندیشه

می‌کند ناز نمکدان لبش — خود نه بیند طپش بسمل خویش

تر کند خاک شهیدانش را — تا نبوسد لب دامانش را

برق تیغ نگهش در میدان — سوخت خون شهیدان بیلان

بجز اندم که خلد در جگرت — ننوازد بنگاهی دگرت

ورنه گه سوی تو گردد ناگاه — باز گرداندش از نیمه راه

غارت صبر ق اندازش — حاصل عمر نیاز نازش

اندر آنکه چه شهید افتادم / عید قربان به مبارک بادم

اضطراب از دل مضطر جوشید / باز شوریدگی از سر جوشید

صبر کی بخت چه باخت بمن / کاینچنین خصم بمیاخت بمن

درد پیچید به جان غمناک / خواب بر دوخت ز چشم نمناک

وحشت آمادهٔ خونم گردید / وقف تعلیم جنونم گردید

بر سرم بر بلا ز بخت دگر / تیره بختی بین از بخت دگر

باز جوشید لب نالهٔ زار / کارم افتاد دگر با شب تار

الغرض خون من گردن اوست / عاقبت دست من و دامن دوست

فکر کردم پی تدبیر وصال / بجز این چاره نیامد بخیال

که درین ورزش من بیچاره / مصحف آرم بدل سیپاره

گیرم استاد خود استادش را / مرشد خود کنم ارشادش را

عالم سورهٔ اخلاص شوم / عاقبت خلوتی خاص شوم

ور بدین طور نشد وصلت / من و صحرای جنون و وحشت

چون خدنگش همه در گوش افتاد / بعد ازینم از سر هوش افتادم

چندی از خویش برون افتادم / بعد یک چند صلاحش دادم

پاس اخوند جگر با خون ساز | مجلس از حرف و تبسم پرداز
تخته راه نظر دزدیدن | خصم گاهی به نگاهی دیدن
عاشق آن طرف برا راحت جان | دمبدم سوره اخلاص و مان
واین طرف بخت باژگون میراند | فلک افسون خدای میخواند
مطربا حرف حریفان بپذیر | چنگ برگیر و چغانه بگیر
بازور جبر گه ارباب نیاز | راز نهانی کنم از سوزه گداز

نامه فرستادن عاشق بمعشوق و خراب شدن

معامله و متوحش شدن معشوق بحکم برادر خود

هرچه در خانه تقدیر بود | نامه‌ای چند زمین گیر بود
عاقبت وقت خود افتد بیرون | میبرند کله بخت نگون
باور نیست اگر بکشا گوش | شاهد دعوی من این است بنوش
کان جگر سوخته بعد از یک چند | با خود این گفت که این نیست پسند
انکه زد برق نهانم در دل | باشد از سوز درونم غافل
حیف کان شوخ مسیحا کردار | نکند چاره درد دل زار

من بلاکش مصیبت کشیم / فارغ از یار و دیار خویشم

تو در آغوش رقیب خودکام / همچو گل چیده باغ آرام

من بیخوابی و در شب تار / رگ خواب تو بدست اغیار

ترسم از غیر و بترسم در تو / غیر بوسد لب چون شکر تو

بچم و پیچ کمندت سوگند / بچم سرو بلندت سوگند

بدو پیچی که خم ابرو کرده / سرخوش ناز و عتابم کرده

بصفا پروری سینه صاف / به فسون خیزی چشم خوش ناف

به بیخ تازه تر از برگ سمن / بر صافی تر از صبح چمن

بجبینی که در او چون شبنم / موج چین گل کند از فیض نسیم

بلب بوسه به پیغام دهی / دلستانی بدل آرام دهی

بخم ابروی محراب انداز / قبله و کعبه ارباب نیاز

بصفائی که کف پا دارد / بنگاهی که ید بیضا دارد

بکف دست که دست از مه برد / پنجه در پنجه خورشید افشرد

بتبسم که دم صبح بهار / بشکند رنگ بروی گلزار

با دو اینکه به فهمش نرسم / به نگاهی که به وهمش نرسم

همگنان غرق ندامت گشتند / پارهٔ تیر ملامت گشتند

باز ره کرد سوی کاشانه / گفت بلبل بچه سگ بوانه

فتنه را خواید بر خویش نشاند / پیش اخوند بد اندیش نشاند

گفت در خانه نشستن می ترسم / روی بیگانه ببین می ترسم

گوشه گیر سر سبز گلیم / سر بالیسر عنبر گیر

با شمشیر سر من بنشین / سر بیابت بسر من بنشین

منشان طرف کله بر سر خویش / وز حریفان گله گیر اندیش

می نخواهم که به پیچید دست / دست در موی که پیچید دست

بشکن آئینه خود بینی را / سر دو آئین بد آئینی را

سر کش و از سر خود رائی خیز / خاک بر فرق خود آرائی ریز

هر که با حسن خدا داد بود / از خود آراستن آزاد بود

وسمه را سید ابرویت ننگ / دارد از غازه گل رویت ننگ

تو بدین پایه میارا خود را / مکن آلوده خدارا خود را

بر غسان باز مکش خنجر ناز / هیچکس را به نگاهی منواز

پای خود بنگر و روی منگر / سوی ما بنگر و سوی منگر

باز بر خاست بتکلیف جنون
راه برداشت بکوه و هامون

سر و پا مصرف خار و خاره
خون دواز زیر و زبر فواره

چه نگارم که چه آنجا بگذشت
چه بران سر بچه‌ای پا بگذشت

هر دمش غول نه تنها بگرفت
آهو پیش زاده صحرا بگرفت

بسکه سرمایه حیرانی بود
همه تن دیده قربانی بود

چند می‌رفت که میرفت از خویش
هیچ خبر صبر نبود از وی پیش

گرم میتاخت چنان در صحرا
سایه میماند بنقش کف پا

داشت از بار غم آن بی کینه
برف تا زانو و سر در سینه

گر غم آن بار بران می‌انداخت
بیشتر همچو کمر خود میتاخت

در دو دل اشک نمین میتاب
بود بر خورده بجواب سیلاب

روز و شب بسکه زمین میلرزید
جا بجا سر گذر او می‌گردید

اضطرابش چه بلا در دل بود
نقش پا غاشیه بسمل بود

دل وحشت زده در پهلو داشت
جنبش نبض رم آهو داشت

بخت بد عرض بلا ها میداد
در دو زناله صلا ها میداد

دیده که آب بداماش میریخت
خاک بر فرق بیابان میریخت

تیغش بر دل نزدم بیم هلاک — بودم از دیو و دد انجا بیباک

مونسم بود بان بیباکی — چستی و چابکی و چالاکی

با و هرچند دوانیدی خود را — تا نگردم نرساندی خود را

گرد بادی که در انجا بگشت — در پی نقش کف پا بگذشت

چون نمی یافت نشانم پای سو — باز میگشت نگاه [illegible] سو

عاقبت بوسه زدم بر در پیر — وه چه پیری که سراپا تزویر

جوشش زجوشش صلاح ظاهر — ایزد اگاه [illegible] خطا [illegible]

زهد خشکش چو گشتم تذربیان — تا بدو تر نشود کام وزبان

چند بر خاک زبان مالیدم — چون مصیبت زدگان نالیدم

کلماتی که بود زیب کلام — صرف کردم همه در عرض مرام

کردم از انکه گرفتم تنگش — نرم چون موم دل چون سنگش

نامه وا دمفید مقصود — چاره در دل ردالود

باز گشتم سوی کاشانه خویش — بامداد دل دیوانه خویش

بود چون جام ادم بر دست — پیشتر می نکشیده سرمست

بیشتر زین که بکاشانه رسم — بر سر عاشق دیوانه رسم

چون برین طور بر آمد یک چند | ناله در گوش بر او زش افگند
کانکه بر خاک درت بنشسته | مشت خاکیست ز آتش جسته
سر به سر سوخته دل سوخته جان | تشنه دل تشنه جگر تشنه دهان
تشنه کامیست که این نیست گزاف | می رسد شیم زبانش تا ناف
سرو سر کرده خیل عشاق | تشنه کامان بیابان فراق
می نفهمد که چه کعبه چه کنشت | می نداند که چه دوزخ چه بهشت
دوزخش سینه کنشتش دل زار | کعبه و خلد در و کوچه یار
سوز سینه بروشب می نالد | خلق ازین شور و شغب می نالد
دل ز اغوش قبای تن او | می جهد تا طرف دامن او
هر کجا لخت جگر می ریزد | از در و بام اثر میریزد
میکند سینه بناخن مجروح | می کند باز در رحلت روح
ناخنش سینه نمی سازد ریش | میدرد جامه عریانی خویش
تا بسلد رشته خط کف دست | گوید این تار گریبان منست
سوخت انقدر در ونش که بس | ریخت چندان ز مژه خونش که بس
صبح او تیره تر از روز سیاه | روز او چون شب هجران جانکاه

نقش پا وار نخیزم از جای / حرف بیهوده نگو زار مجای
پیغامیکه نشستم به زمین / ریختیم رنگ بنائی سنگین
با عدو حرف نمی دنزسان / نیم جان بود و نبد هم زبان
آن برآشفت بدین گفتن او / این برآشفت بر آشفتن او
چون باین طرف نشد طرف بسته / روغن قاز بمالید و نشست
گفت یک چند صبوری باید / یک دو سه صبر ضروری باید
بیشتر ضبط فغان باید کرد / گریه بسیار نهان باید کرد
نرسد تا بگلو ناله سرد / نرسد تا بزبان شکوه درد
می نگنجد که باین ناله و آه / دست یابی بمراد دلخواه
چندی از ضبط بدین نحو شود / حرف سوالی ما محو شود
باز مطلوب خود آید به کنار / باغ مقصود شود وقف بهار
ور بدین طور نشینی شب و روز / نکنی ضبط فغان جانسوز
تا قیامت نکشی بوی ثمر / هیچ سعی تو نگردد مشکور
می نزیبد که باین تنگی ظرف / عشقبازی شوی با طرف
عاشق آنست که ماند خاموش / گو زند در دل او طوفان جوش

گر به بزمی نشوی نغمه سرا	کار آن بزم نگیرد بالا

بیان روانه گردیدن معشوق طرف بریلی و ملاقات کردن عاشق با او در راه

بست بر کشتی بخت نزند	محنتی چند کشی روزی چند
عاقبت جلوه کند ماه مراد	ظلمت آباد شود نور آباد
نیست این طالب بیننده دلیل	گویم این قصه بطرز تمثیل
بعد یک چند بهمین سیاق	فتنهٔ دهر بلای آفاق
ز دهلی سوی بریلی شبگیر	شد سبک سیر تر از ماه منیر
صبح در پرده نهان دید هنوز	که برآید خور عالم افروز
آن نمی خواست که شبگیر کند	فکر میکرد چه تدبیر کند
کام ناکام بسختی سر داد	تن بفرمان برادر در داد
گرم میرفت نگار دلجو	آهوی بود سوار آهو
اینکه میگفت که تنها میرفت	در پیش نقش کف پا میرفت
سبزه گر گشته خوابش می بود	شوق همراه رکابش می برد
دامنش باد بخاک آلودی	کاش کان مشت غبارم بودی

جامه ممنون عرق گردیده / برتن نازک او پیچیده

برزمین خود ننشسته زین باک / که مبادا به برش گیرد خاک

چون نگاهش بنگاهش برخورد / شوق جوشید و شکیب از دل رو

هر دو از جای خود آنجا جستند / تنگ در تنگ بهم بنشستند

خشم جوشید و عتابی جوشید / شکر جوشید و شکایت جوشید

شوق بر حسب بگسترد بساط / چید گلهای گلستان نشاط

وز میان گرد کدورت برخاست / اختلاط آمد و باغی آراست

وه چه باغی که طرب شگوفیش / سوری سور گل خود رویش

خنده و بوسه گل و غنچه او / طوطیش حرف نگار و بجو

عاشق آماده عرض مطلب / دستان منتظر جنبش لب

لطف گل چینی باغ دیدار / رونق فیض بهار گلزار

آن طرف شوخی و ناز و انداز / این طرف گریه و زاری نیاز

آن طرف گرم نظر نرگس مست / این طرف نقد روان کف دست

آن طرف موج شکر گشاده / این طرف زخم جگر بگشاده

آن لب گفتن و کم شگفتن / واین شگفتن پس مهر اندک گفتن

دیده و گوش سراپایش بود
جوش طوفان تماشایش بود

از خدا عمر گذشته میخواست
خلق میدان نوشته میخواست

شاکر از بخت همایون آثار
شاکی از کوتهی لیل و نهار

گه بپابای نگار طناز
طول میداد شب زلف دراز

بود نزدیک که آن پیر بزرگ
گردد از جوش طرب شاید مرگ

خود بهم آن شوخ بتکلیف وفا
آشتی گشته بخود بود آنجا

پیر محو رضای عاشق
عاشق مهر و وفای عاشق

بسکه تسلیم و رضایی زد جوش
جز نعم لا نرسیدی بر گوش

دلدهی با حق دلداده خویش
مرهم زخم نصیب دل ریش

چاره جان فگارش میکرد
هرچه میکرد بکارش میکرد

نذر میکرد نگاهی چه نگاه
کز وی آگاه بود در دل آگاه

خنده ها میزد و گوهر میریخت
نخل امید گل و بر میریخت

جوش طوفان وفا آنجا بود
کشتی وعده حباب آسا بود

روزبازار سیم اغوش گرم
قفلها بر در دکانچه شرم

گشته در بنده نوازی مشغول
مدعا محو تماشای حصول

تویی آن صید جراحت خورده | روی صیاد ندیده مرده
هیچکس جز تو رضاجو هم نیست | سجده پایش خم ابرویم نیست
باهم آمیخته جان من و تو | نگسلد پیمان من و تو
ابرویم قبلهٔ حاجات تو باد | بر سر گنج مرادات تو باد
چون شوم صبح وطن را خورشید | بیند آن صبح رخ روز سفید
خوش نباشد که تو با من باشی | به که آنگاه کنی خفاشی
ور بدین راست نمی‌گنجانی | وانچه گفتم بکنش ننوازی
تنگ‌دم تا دم خود رو بستا | گر شوی گل شکفتم پوست را
ور گلی چون تو به باغم باشد | بوی او سوی دماغم باشد
بزم اغیار برافروزم باز | ز آتش رشک ترا سوزم باز
چون نشینم با دگران دو شراب | گردد از رشک دل تو کباب
باز گردم به شکست بالت | تا دهم شرح نه پرسم حالت
با تو زنهار نسازم گاهی | بنگاهی بنوازم گاهی
جلوه در خواب خیالت نکنم | سر خوش شرح و دلالت نکنم
کس نباشد چو تو داغ حسرت | طالب نیم نگاه رحمت

من بعهدی که جای سپردم / عمر در غصه بسر بردم

یکقلم از همه بودم مصروف / بجز این شغل نبودم مشعوف

جگر از آتش داغم میسوخت / شعلهٔ فکر دماغم میسوخت

چشم و دل در گرو آتش و آب / در دماغ آتش دل سوخته خواب

بسکه آماج حوادث بودم / یکدم از دردی آسوده دم

چرخ میشفقت تیرم شب روز / آن زمان بود دگر تیر نوا موز

می‌نسیم بود پریشان حالی / تیرکش دهر بمن شد خالی

هم جگر سفته و هم دل سفته / خود سراپا همه در خون خفته

تیر میرفت فرو در دل زار / دهنم بود دهان سوفار

ازطرف موج بلا تا بن گوش / وین طرف بحر معانی در جوش

فکر میرفت ره صد ساله / طرفه‌تر آنکه بی طریقش ناله

بسکه از درد جگر می‌خستم / خانه بیحبت چو تیر از شستم

تا رسیدم بمراد دل خویش / با دل سوخته و سینهٔ ریش

یکطرف خامه بآرام نشست / یکطرف فلک سبک گام نشست

من بآن طور که بودم هستم / مستم از درد مصیبت مستم

الحمد للہ کہ نسخۂ روضۂ فیض تصنیف فیض الحسن سہارنپوری متخلص بفیض در مطبع مرتضوی بحلیۂ انطباع

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴	۱	صلوات سلام	صلوات و سلام
ایضاً	۱۰	خواہم	خواہم
ایضاً	۱۸	بیناہم	سیماہم
۵	۲	بکم	لم یعنی حقیقت
ایضاً	۲۱	کعبۂ شہر بیر	کعب و جریر
ایضاً	۲۱	ناسرش	تا بنشرش
ایضاً	۲۹	نقط	نقطہ
۶	۱۴	لاو	بلاو
ایضاً	۱۶	دل زا	دل زار
۷	۱۲	برداشت در مصرع ثانی	بگذاشت
ایضاً	۲۱	بریک شاخ	ہمہ بریک شاخ
ایضاً	۲۹	رفیق خاصم	رفیقی خاصم
۹	۲۰	پاپہ	بدیہ
ایضاً	۱۰	خامہ خام	خانہ خام
۱۰	۳	عدوی مرہم	عدو مرہم
ایضاً	۱۲	کشت صفا	کسب صفا
ایضاً	۱۹	سرو بادہ	نوعی اثر سرو بادہ
ایضاً	۲۷	تاب ناکردہ	خواب ناکردہ
ایضاً	۲۸	ان فتنہ	بہ معنی شیفتہ
۱۱	۵	[illegible]	زہ بہ پیرہنش
ایضاً	۸	بارو زنگ	پاژد زنگ
ایضاً	۱۳	بخوارد	نخوارد
ایضاً	۱۵	گردیدن	گرو بدان
ایضاً	۱۶	جبہ	طیبہ
ایضاً	۲۲	ایجا ایست	ایمان است

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۲۶	خوابش	خوانش
۱۲	۲۶	بدرودش آہی	بدرود آہی
ایضاً	۲۸	و باب	وآب
ایضاً	۳۰	لبہا در مصرع ثانی	بشبہا
۱۳	۲۱۶	مہر پابش	دریا بیش
ایضاً	۲۷	ودار	دلدار
۱۶	۱۴	سوختہ بیارش	سوختہ بسیار
۱۹	۹	بشن	بشکن
ایضاً	۱۰	سرکش	سرکشش
۲۰	۱۴	آئینہ او شانہ	آئینہ و شانہ
۲۱	۸	ناف تا زانو	ناف بر زانو
۲۲۱	۱۵	م وسمان	قلزم و عمان
ایضاً	۲۳	[illegible] در مصرع ثانی	بہ بریدن
۲۳	۳۰	دانہا در مصرع اول	دانا تنہا
ایضاً	ایضاً	دانہا در مصرع ثانی	پیدا انتہا
ایضاً	۱۱	ہر بن او در مصرع ثانی	ہر بن مو
ایضاً	۲۳	لرم تدبیر	کرم تدبیر
ایضاً	۲۳	او بلا کوش ستم کش	بلا کوش و ستم کش
۲۷	۲۶	شیخ در خلوت	شیخ در جلوت
۲۹	۲۳	داو	داد
ایضاً	۲۴	سنبل بود	سنبل داد
۳۱	۴	کنج رابات	کنج خرابات
ایضاً	۱۹	تا بہر سید	تا نہ رسید
ایضاً	۲۸	عصای نلہ	عصای نالہ
ایضاً	۱۳	راو خون	داد بخون